

نگاهی به «بیان» و بعضی تألیفات معاصرین درین فن

محمد فشارکی

دانشیار دانشگاه اصفهان

علم بیان، یکی از دو علم مهم بلاغت، به شمارست؛ علم دیگر، معانی است. فن بلاغت، از قرن سوم هجری، در فرهنگ اسلامی، پدید آمد. هدف غائی این فن، در آغاز، باز نمودن لطایف ادبی قرآن کریم بود و در مرحله بعد، احادیث و روایات و شعر را هم در برگرفت. از بنیانگزاران بسیار مهم این فن شریف، در قرن سوم هجری، جاحظ بصری است. کتاب نفیس او درین مورد بیان و التبین می باشد. از دیگر بزرگان این فن، در قرن پنجم، امام عبدالقاهر جرجانی است. ازو دو اثر ماندگار در فن بلاغت به یادگار مانده است:

۱- اسرار البلاغة، ۲- دلائل الاعجاز، که برآستی، تحقیق را درین دو کتاب، به آسمان علیین، رسانیده و تا آنجا پیش رفته است که پس از گذشت نه قرن از زمان تألیف این کتاب، هنوز مطالب تازه و خواندنی و درخور تأمل و دقت، در آن می توان یافت. سعه صدر، وسعت مشرب تحقیق و تعمق نویسنده در طرح مسائل بلاغی، کم مانندست. اصول بلاغت را، خشک و در چارچوب بحثهای مدرسه ای، بیان نداشته، بلکه با دیدی باز و با قدرت نقدی درخور تحسین و اعجاب، به شرح و تبیین زوایای تاریک و مبهم این فن، پرداخته است. اشعار زیادی را به محک نقد بلاغت، زده، مورد تحقیق و تتبع قرار داده است. مسائلی را در هر یک از مباحث اصلی بلاغت، مطرح کرده که دیگران، یا اصلاً متعرض آنها نشده و یا به طور خیلی سطحی از آنها گذشته اند. مسائلی از قبیل: «تمثیل» و فرق آن با «تشبیه» و فرق «استعاره تمثیلیه» با «تشبیه تمثیل» و اسباب تأثیر در نفوس و سبب تأثیر آن و بحث در همه اطراف و جوانب تمثیل، بحث در اقسام تشبیهات، با

نمونه‌های بسیار زیبا و نقد و بررسی بلاغی آنها، فرق استعاره و تمثیل، انواع استعارات با دیدی کاملاً تازه و مستقل بحث لفظ و معنا و بیان این نظریه که بلاغت، مربوط به معناست نه لفظ و فصاحت در لفظ و معنا هر دوست، بحث در جهت زیبایی استعاره، بحث در اینکه آیا مزیت کلام مربوط به لفظ است یا معنی، فساد تقلید و اشتباه در حقیقت و مجاز، بحث اینکه اعجاز قرآن، مربوط به نظم کلام است نه کلمات مفرد، بحث اینکه اتصال فکر به معانی کلمات، بدون مقاصد نحوی، ممکن نیست و نیز اینکه فصاحت کنایه، عقلی و معنوی است نه لفظی و اینکه استعاره، انتقال لفظ نیست، نقد دانشمندانی که به اشتباه رفته‌اند، و دهها مطلب ادبی و نقدی و زیباییشناختی شعری دیگر که در کمتر اثری از آثار بلغای اسلامی سابقه داشته، در دو اثر یاد شده، می‌توان یافت. در قرن ششم هجری، بلاغی متفکر، امام سراج الدین ابویعقوب یوسف سگاکي، ظهور کرد که نظرات تازه او که معمولاً مقابل «جمهور» و عقاید رایج، عنوان می‌شده، کمک شایانی به پیشرفت بلاغت کرده است. عقاید سگاکي، بلاغت را از رکود و ایستایی، رهائی بخشید. قلتُ إن قلتَ های او، قرن‌ها ثقل مجالس و ثقل محافل بلغا بوده است. کتاب معروف او مفتاح‌العلوم که در علوم مختلف: صرف، نحو، معانی، بیان، استدلال، شعر و عروض و قافیه، نگاشته شده، از اُمّهات کتب بلاغی بل اَهمّ آنها، به شمارست. قسمت بلاغت این کتاب، توسط خطیب قزوینی (خطیب جامع دمشق، متوفی ۷۳۹) خلاصه و به نام تلخیص المفتاح، موسوم و معروف شده است. خود خطیب، یکبار، این تلخیص را، تحت نام الايضاح شرح کرد و دیگران، همچون: «ابن یعقوب مغربی»، شرحی به نام مواهب الفتح، و «بهاء الدین شبکی» شرحی به نام عروس الأفراح، و علامه سعدالدین تفتازانی، متوفی ۷۹۷، شرحی به نام مطوّل در شرح این تلخیص خطیب نگاشتند.

تفتازانی، خود، مطوّل را به نام مختصر تلخیص کرد و «دسوقی» شرح تفتازانی را تحشیه نمود. همه اینها از برکات مفتاح سگاکي است. پس از تفتازانی (قرن هشتم ه) تا کنون که اوایل قرن پانزدهم هجری است، علمای بلاغت، هر چند در حدّ خود، کوششهایی کرده و مطالبی عرضه داشته، ولی کار اصولی و

بنیادی که بتواند در برابر مطوّل تفتازانی حرفی نو داشته باشد، پدید نیآورده‌اند. چند سال قبل مقاله‌ای به نام «توقف و ایستائی و انتحال در تألیف کتب بلاغت» نوشتم که در مجله سال آینده ۱۳۶۰، آذر - دی، به چاپ رسید. در آن مقاله قسمت بدیع فن بلاغت را ازین دیدگاه، مورد مذاقه قرار دادم؛ درین مقاله اشاره‌وار به «بیان» یعنی شاخه اصلی بلاغت، می‌پردازم. چنانکه گفتم، از زمان تفتازانی (قرن هشتم) تا کنون، در زمینه بلاغت، نه تنها مطالبی تازه گفته نشده، بلکه مثال‌های بلاغی که به عنوان شاهد آورده شده، همه یا بیشتر، همانهایی است که در کتب قدما و بالخصوص در مطوّل تفتازانی، آمده است؛ البته بسیاری از مثال‌های مطوّل، خود از اسرارالبلاغه و گاه از کتابهای مقدم بر آن، گرفته شده است؛ مثلاً، در باب استعاره تمثیلیه، بخشی از نامه معروف «یزید بن ولید»، خلیفه اموی، به «مروان بن محمد» را که جاحظ بصری، در قرن سوم، در کتاب البیان والتبیین (۳۰۱/۱) نقل کرده، بدین صورت:

«اراک تَقَدَّمَ رَجُلًا وَ تَوَخَّرَ أُخْرَى» عیناً امام عبدالقاهر در قرن پنجم، در کتاب دلائل الاعجاز (چاپ مصر، ۱۳۶۶ هـ، ص ۵۴)، و همچنین، در کتاب دیگرش، اسرار البلاغه (چاپ استانبول، ۱۹۵۴، ص ۹۹) آورده است. همین مطلب را، سکاکی، ادیب و بلاغی قرن ششم هـ، گرفته و خطیب قزوینی (ق هشتم) در تلخیص خود از مفتاح سکاکی، ذکر کرده، تفتازانی و دیگر شراح تلخیص، نیز یکایک، ایراد کرده‌اند (شروح التلخیص/ ۴/ ۱۴۳). درین وجیزه، بز آن نیستم تا آنچه را قدما در زمینه «بیان» از هم گرفته‌اند، بیان دارم، این امر را به فرصتی دیگر و مقالاتی جداگانه، محوّل می‌سازم. در گذشته‌های دور، در زبان فارسی، در زمینه بیان، آثار چندان باارزشی، پدید نیامده است. در نیم قرن اخیر، درین باب، مطالبی جسته و گریخته، نوشته شده که البته تغییری در اصول در آنها مشاهده نمی‌شود و شواهد عربی نیز کماکان از قدما گرفته شده است، ولی گهگاه نیز مثالهایی فارسی، آورده‌اند. مرحوم سید نصرالله تقوی، در هنجار گفتار در قسمت «بیان» مطالب مختصر را با اختصار، به فارسی برگردانیده، بعضی مثالهای عربی را نیز، عیناً آورده؛ ولی در جنب آنها، اشعاری فارسی، از متقدمان و گهگاه

از خود، نقل کرده است. مرحوم آق اؤلی، نیز در دُرُز الادب و آقای غلامحسین آهنی، در معانی بیانِ خود و مرحوم خلیل رجائی، در معالم البلاغة، هر یک جداگانه، مطالب قدمای خود را گرفته و در کتاب خود، عیناً آورده‌اند، البته گهگاه مثالهای تازه‌ای هم یافته و ذکر کرده‌اند که ازین میان، آقای آهنی، بیشتر موفق بوده‌اند.

خصیصه خوب همه این کتابها، اینست که هر چند ابتکاری در تدوین و تزیین و اصول مطالب، از خود نشان نداده‌اند، و این خود، دلیل رکود و توقف در روند تکاملی تدوین بلاغت است، اما لااقل، دستخوش انحرافات و کجرویها نیز نشده و در نتیجه، مطالب انحرافی و نادرست، در آنها راه نیافته است. ازین مرحله که بگذریم، باید از دو کتاب عالمانه آقای دکتر شفیع کدکنی، صور خیال در شعر فارسی، و موسیقی شعر، یاد کنیم که هر چند سعی کرده‌اند از چارچوب اصول متعارف به دور نشوند، ولی نحوه تلقی ایشان از اصول بلاغت و نشان دادن مصادیق آنها در آثار اساتید سخن فارسی، درخور تحسین است. در کنار این گونه آثار، در دهه اخیر، آثاری دیگر ارائه شده که بعضاً، نشانه‌های تغییر و تحول نیز در آنها، دیده می‌شود. در برخی، ترجمه مصطلحات بلاغی به فارسی و یا معادل آنها در زبان فارسی، به چشم می‌خورد که هر چند، موجب دشواریها و گهگاه بدفهمی‌ها شده است، ولی در مجموع می‌تواند مفید باشد. در بعضی نیز، کوششهایی در رد و انکار بعضی اصول موضوعه هزارساله، و ابداع فصول و اصولی نو (به زعم نویسنده) مبذول شده است. در مجموع، بنده، همه اینها را، از نظر اینکه گامهایی است در جهت پیشرفت «بلاغت» و کوششهایی است برای بیرون درآوردن این فنّ شریف، از بن بست چند صدساله، می‌پسندم و توفیق همگان را از خدای بزرگ خواستارم، هر چند اصل مهم و هدف غائی که یافتن بلاغتی درخور و مناسب با روح زبان فارسی است که زبانی آریائی و از بنیاد با زبان عربی، متفاوت و ناهمگونست، نادیده گرفته شده و تا تدوین اصول بلاغی مستقلی برای زبان فارسی، راهی دراز در پیش است.

تغییرات در چارچوب ترجمه اصطلاحات و به کارگیری زبان شیرین و

پاک دری، در ایراد مطالب کاری درخور ستایش است و طریقی برای توانا تر کردن زبان فارسی در بیان بلاغت. این گام مثبت را آقای دکتر جلال الدین کزازی، برداشته‌اند. ایشان در کتاب خود «بیان» کمتر از اصول خارج شده و بیشتر پایبند اصول موضوعهٔ قدما می‌باشند. زبان سخته و نابِ دری ایشان تحسین‌برانگیز است بگذریم از تسامحات و ترکی‌اُولاهایی که معمولاً هر نویسنده‌ای دارد و بعداً به یکی دوتای آنها اشاره می‌کنیم. و اما کتاب دیگری که درین فن اخیراً تألیف شده یعنی بیان از آقای دکتر سیروس شمسا (انتشارات فردوس / ۱۳۷۰)، چنانکه گفتم، از لحاظ کوششی که برای یافتن راهی نو و مطالب و اصولی تازه، مبذول شده، درخور قدردانی است، ولی به هر حال، از دید این بنده خالی از تسامحاتی نیست که به بعضی، اشاراتی خواهم کرد. قبل از بحث درین باره، بعضی اصول بیان را که بیشتر دستخوش بدفهمی و انحراف شده است، از دید اساتید این فن و ائمهٔ این علم، اشاره‌وار، بیان می‌دارم. مباحث عمدهٔ بیان، عبارتست از: تشبیه - استعاره (مُصَرَّحَة، مَكْنِیَة) - مجاز مرسل - کنایه. از بحث تشبیه، به خاطر سهولت مباحث آن، و از مجاز مُرْسَل، به خاطر محدودیت نسبی مطالب آن، در جنب دیگر اصول بیان، می‌گذرم و به استعاره و کنایه، بسنده می‌کنم بحث تمثیل را که هم به تشبیه و هم به استعاره مربوط می‌شود، به خاطر اهمیت آن، پیش از مباحث دیگر، می‌آورم.

استعارهٔ تمثیلیه (= مجاز مرکب به صورت استعارهٔ تمثیلیه)

ترکیبی است که در غیر موضوع له اصلی خود به کار رود بواسطهٔ علاقهٔ مشابهت، همراه با قرینهٔ صارفه از ارادهٔ معنی اصلی؛ بدین نحو که هر یک از مشبّه و مشبّه‌به به صورت هیبتی که از اموری چند، پدید آمده‌اند، بروز و ظهور می‌یابند و به یکدیگر مانند می‌شوند، سپس مشبه در صورت مشبه‌به قرار می‌گیرد؛ یعنی، مشبه‌به گفته می‌شود و ارادهٔ مشبه می‌گردد، به خاطر مبالغه در تشبیه. با وجود اینکه تمثیل در هر استعاره‌ای هست، این استعارهٔ خاص، تمثیلیه خوانده شده، به خاطر اهمیت این نحوه از ترکیب سخن، گویی جز این گونه ترکیب، تمثیل خوانده نمی‌شود. از آنجا

که استعاره تمثیلیه، مبنی بر تشبیه تمثیل است و وجه شبه درین تشبیه، مُتَنَزَّع از اموری متعدّد است و ازینرو دقیقترین نوع تشبیه به شمار می‌رود، ازینرو استعاره تمثیلیه نیز، اَدَقُّ استعارات به شمار می‌آید. در اینجا لازم است اختلافات میان تشبیه تمثیل و استعاره تمثیلیه را که بر اساس آن قرار دارد، بیان داریم:

- ۱- در تشبیه تمثیل، مشبه و ادات تشبیه نیز (علاوه بر مشبه‌به) ذکر می‌شود.
 - ۲- تشبیه تمثیل می‌تواند میان دو کلمه مفرد هم بیاید، مشروط بر اینکه وجه شبه عقلی باشد، مانند: شخص دُوَرُو مانند چرباست.
 - ۳- در تشبیه تمثیل به قرینه‌ایکه به هدم اراده معنی اصلی دلالت‌کند، نیازی نیست.
 - ۴- تشبیه تمثیل نوعی از حقیقت به شمار می‌آید.
- اما استعاره تمثیلیه، اولاً فقط در ترکیبات، مشهودست، نه در مفردات. دوم اینکه استعاره تمثیلیه، نوعی از مجاز به شمار می‌آید. سوم اینکه استعاره تمثیلیه، احتیاج به قرینه‌ای دارد که مانع اراده معنی اصلی، گردد.

چهارم اینکه در استعاره تمثیلیه، جز مشبه‌به باقی نمی‌ماند؛ یعنی، مشبه و ادات تشبیه حذف می‌شود. موقعیکه استعاره تمثیلیه به حدّ شیاع رسید و کثرت استعمال پیدا کرد، مَثَل گفته می‌شود و ویژگی مَثَل اینستکه بدون تغییر و به همان صورت و بدون توجه به مَثَل (از لحاظ افراد و جمع و یا تذکیر و تأنیث و غیره)، باقی می‌ماند. هر مَثَلی موردی و مَضْرَبی دارد؛ مورد مَثَل، کیفیت قدیمی است که این مَثَل را پدید آورده است و مَضْرَب، کیفیت تازه‌ای است که این مَثَل، درباره آن عاریه گرفته می‌شود و به کار می‌رود. استعاره تمثیلیه، به دو قسم تحقیقی و تخیلی، تقسیم می‌شود، تحقیقیه، از عده‌ای از امور که در خارج موجود و محقق است، پدید می‌آید و تخیلیه، از عده‌ای از امور که تحقیقی در خارج و در ذهن ندارد، حاصل می‌شود. در مثال زیر دقت کنید، در مورد کسی که می‌خواهد به تنهایی، کاری را انجام دهد، گفته می‌شود: «یک دست صدا ندارد» یعنی در حقیقت گوینده، هیئت آن شخص را به هیئت کسی که می‌خواهد با یک دست صدا درآورد، مانند کرده است. جامع، هَجَز و ناتوانی در هر دو هیئت است،

سپس کلامی که موضوع است برای مشبه به (یک دست صدا ندارد) و خود از اموری چند مُتَنَزَع شده است، به صورت استعاره تمثیلیه، برای چنین فردی با این مشخصات، (=مُشَبَّه و دارای هیتی مُتَنَزَع از اموری چند)، آورده می شود؛ ضمناً این استعاره تمثیلیه، تحقیقیه هم، می باشد زیرا، دست و صدای آن، در خارج تحقق دارد. اما در مثال قرآنی زیر:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا﴾ عرضه داشتن امانت و ابا و اشفاق از آن امانت، تحقق عینی ندارد، بلکه تصویر و تمثیلی است. بدین صورت که حال و کیفیت تکالیف، از نظر سنگینی و دشواری ادای آن، به کیفیت عرضه داشتن امانت بر آسمان و زمین؛ مانند شده که با وجود بزرگی و عظمت آنها، سرباز زدند، جامع، عدم تحقق حَمَل در هر یک، می باشد، سپس هیت ترکیبی دال بر مشبه به را به صورت استعاره تمثیلیه، برای مشبه، آورده اند. پس استعاره تمثیلیه تخیلیه می باشد (جواهر البلاغه/سید احمد هاشمی/۳۳۷). مثال دیگری برای استعاره تمثیلیه. به کسی که کاری بی فایده می کند، گفته می شود:

نقش بر آب می کشی، یا: در غیر آتش می دمی، که در واقع چنین بوده:

تو مانند کسی هستی که نقش بر آب می کشد، و یا مانند کسی هستی که در غیر آتش می دمد. درست مثل وقتی که گفته شود: شیری دیدم تیرانداز، که در اصل چنین بوده: انسانی شجاع مانند شیر دیدم. آنگاه، مشبه به (هیت مرکب، نقش بر آب می کشی) را در مورد آن شخص که کار بیهوده می کند (مشبه) به صورت استعاره تمثیلیه آورده است. به مرور دهور و کثرت استعمال، این جمله (نقش بر آب می کشی) و مصدر آن (نقش بر آب کشیدن) جنبه متلی پیدا کرده است. و یا در مورد کسی که در انجام دادن کاری تردید دارد، این مثل قدیمی گفته می شود:

«یک قدم به جلو می گذاری و یک قدم به عقب» که بنا به قول عبدالقاهر جرجانی در اصل چنین بوده: تو مانند کسی هستی که یک قدم جلو می گذارد و یک قدم عقب (دلایل الاعجاز/چاپ مصر ۱۳۶۶ ق/۵۴) که خود یک تشبیه

است، آنگاه مشبّه (تو) حذف شده و مشبّه به بجای آن آمده است به صورت استعاره تمثیلیّه تحقیقیّه. مثال دیگر: و بیاید شناخت ملک را که از کژمزاج هرگز راستی نیاید...

«کز کوزه همان برون تراود که دروست»

چنانکه نیش کژدم اگرچه بسیار دُم بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت نمایند، چون بگشایند، به قرار اصل باز رود... (کلیله و دمنه/مینوی/۹۴)

مصراع «کز کوزه...» یک استعاره تمثیلیّه است. این مصراع را که یک مثل سائری است مشبّه به قرار داده برای کیفیت تغییرناپذیری کژمزاج بدطنت. اگر بخواهیم این استعاره تمثیلیّه را به تشبیه تمثیل، برگردانیم (یعنی به اصل خود) اینچنین می شود: کژمزاج... همانند کوزه ایست که جز آنچه در داخل خود دارد، به خارج، تراوش نمی کند.

مثال دیگری برای تشبیه تمثیل:

وبال من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاووس را پر
(کلیله و دمنه/۱۰۴)

مصراع دوم مشبّه به و مصراع اول مشبّه به گونه تمثیل.

مثال دیگر برای استعاره تمثیلیّه:

شد ناف معطر سبب کشتن آهو شد طبع موافق سبب بستن گفتار
(کلیله و دمنه/۱۰۴)

هر یک از دو مصراع، مشبّه بهی است برای مشبّه محذوفی که این دو مصراع، به صورت ارسال المثل، در مورد آن، آورده شده است.

مثالی دیگر برای استعاره تمثیلیّه: «... هر روز خدمتگاری ثابت قدم، به دست نیاید و چاکرِ ناصح محرم، یافته نشود»
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن

(کلیله و دمنه/۱۳۹)

بیت مزبور، به صورت استعاره تمثیلیّه، مشبّه به این مطلب است که، به

آسانی و زودی، انسان‌های والا، پیدا نمی‌شوند.

تبصره: مرز میان تشبیه تمثیل و استعاره تمثیلیه، بسیار ظریف است و با توجیهی و یا تقدیری می‌توان استعاره تمثیلیه را به تشبیه تمثیل، تأویل و تفسیر نمود، چنانکه قدما نیز، این کار را کرده‌اند. گاه می‌افتد که تشبیه تمثیل یا استعاره تمثیلیه، با کنایه اشتباه می‌شود؛ مثلاً، همین مثال استعاره تمثیلیه:

«یک قدم جلو می‌گذاری و یک قدم عقب» می‌تواند کنایه نوع دوم (= کنایه صفت) تلقی گردد و کنایه از تردید و دودلی دانسته شود، و یا این آیه قرآن را: «أَيُّحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا» که بعضی کنایه گرفته‌اند (هاشمی/۳۴۶)، می‌توان استعاره تمثیلیه گرفت برای غیبت کردن، چنانکه بعضی دیگر چنین دانسته‌اند. (صور خیال/۶۸) به زبان دیگر، اگر مفهوم ملزومی مدّ نظر باشد نه تشبیه و همانندی صوری یا معنوی، کنایه محض است، اما اگر مفهوم تشبیه و تمثیل عبارتی مدّ نظر بود، تمثیل است و لا غیر. مثلاً در مثال زیر:

دشمن طاووس آمد پَر او ای بسا شه را که کشته قَر او
مفهوم ملزومی و کنایی مورد نظر نیست و صد در صد تمثیل است، اما در مثال دیگر:

بزرگی بایدت، دل در سخا بند سرکیسه به برگ گند نابند
مفهوم ملزومی (لازمه سخاوت، سرکیسه به برگ گند نابستن است و همان مرادست) مدّ نظرست، پس بیت فوق را استعاره تمثیلیه نمی‌گیریم و صرفاً مفهوم کنایی آن را اراده می‌کنیم. و یا مثلاً:

دامن همت سرافرازش کردن چرخ را گریبان باد
که دامن همت را گریبان چرخ کردن کنایه از بلندی همت است و نمی‌توان این کنایه را به صورت تمثیل آورد و یا توجیه کرد. مثلاً بگوئیم: «دامن همت خود را گریبان گردن آسمان بکن»، چنین است که حال شخص بلند همت به حال کسی که دامن خود را گریبان چرخ کرده، مانند شده... چه، در اینجا، ملزوم عبارت، مورد نظرست نه کیفیت ظاهری آن، برخلاف (دشمن طاووس...) که معنی ملزومی اصلاً ندارد و تمثیلی بیش نیست.

مسئله جواز اراده معنی اصلی، هر چند می‌تواند وجه مفارقی میان مجاز (استعاره) و کنایه باشد، اما در استعارات تمثیلی زیاد قابل اعتماد نیست. همان مثال: قدمی جلو می‌گذاری و... که استعاره تمثیلیه گرفته‌اند، جواز اراده معنی اصلی در آن دیده می‌شود، ولی در: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» که معنی کنایی دارد و آن استیلای حق است بر جهان هستی، جواز اراده معنی حقیقی نیست. (هاشمی/۳۴۷)

همانطور که کنایاتی داریم که جنبه مثلی ندارند، مثلثائی هم هست که جنبه کنایی در آنها ملحوظ نیست.

مثل: چه مردی بود کز زنی کم بود؟ و یا:

چو وقتِ مرگی مار آید، به گردِ رهگذر گردد، و یا:

سوزنی باید کز پای برآرد خاری، و یا:

طعمه هر مرغی انجیر نیست، و غیره (فنون بلاغت، استاد همائی/۳۰۱) نتیجه اینکه، موقعی استعاره تمثیلیه و یا تشبیه تمثیل تحقق می‌پذیرد که از مثلی استفاده شده باشد، نه کنایه‌ای.

در استعاره تمثیلیه، گوینده با قرینه صارفه لفظی یا حالی، عدم اراده معنی واقعی را بیان می‌دارد. مثلاً، وقتی در باب گرفتاری مردم و حل مشکلات آنها سخن به میان می‌آید، گفته شود: «سوزنی باید کز پای برآرد خاری» به قرینه حالی می‌فهمیم که منظور ازین عبارت، این نیست که سوزنی آورده شود و خاری از پای بیرون کشیده شود، بلکه می‌فهمیم که این عبارت که خود مثلی است، مشبه به هیئت یا کیفیتی است (مُشَبَّه) که مبین حل اشکالات مردم و رفع نیازهای آنانست. و درین موقعیت به خصوص، این عبارت مثلی، به صورت استعاره تمثیلیه، بیان شده است. برای روشنتر شدن مطلب به بیت زیر توجه کنید که به عنوان مثلی، در مورد مردی که همیشه حق می‌گوید، در تائید او گفته می‌شود:

اِذَا قَالَتْ حَذَامٌ فَصَدَّ قَوْهَا فَأَنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامٌ

استعاره تمثیلی به کار رفته است. بدین صورت که: هیئت مردی را که جز

حق نمی‌گوید، به هیئت زنی (حَذَام) نام، تشبیه کرده، جامع، صدق است. کلامی

که موضوع است برای مشبه‌به، برای مشبّه، استعاره آورده شده است. دلیل اینکه معنی اصلی را اراده نکرده، اینستکه مَضْرُوبِ مَثَل، زنی است راستگو، اما اینجا در مورد مردی راستگو آمده و صد در صد نمی‌توان معنای اصلی نیز مراد باشد. و یا در مورد انسانی که مشکلات را حلّ می‌کند و هیچکس در برابر او، یارای مقاومت ندارد گفته می‌شود:

اِذَا جَاءَ مُوسَىٰ وَاَلْقَى الْعَصَا فَقَدْ بَطَلَ السُّحْرَ وَاَلْسَاحِرُ
یعنی آن انسان را (مشبه) به موسی و عصا افکندن او تشبیه کرده (مشبه‌به) جامع، قطع نزاع و تسلیم در برابر کسی است. آنگاه مشبه‌به، (همین کیفیت بیان شده در شعر)، برای آن انسان، استعاره آورده شده و روشن است که منظور او نه موسی واقعی است و نه عصای او چه، موسی قرن‌ها پیش زندگی می‌کرده و نمی‌تواند مراد و مطلوب گوینده باشد.

کنایه

لفظی است که بر معنای اصلی دلالت نمی‌کند، اما نحوه ارتباطی با آن دارد؛ بدین نحو که یا لازم آنست و یا از صفات آن به شمار می‌رود و یا مرداف آن می‌باشد. و یا به قول عبدالقاهر کنایه سراغ معنایی می‌رود که در وجود تالی و تابع معنای ظاهر لفظ است و به وسیله این معنای ظاهری، به معنی مورد نظر خود، اشاره می‌کند و دلیل آن می‌شود. (دلایل الاعجاز/ترجمه دکتر رادمنش، چاپ آستان قدس، ۱۳۶۸، ص ۱۱۱) نکته‌ای که باید در کنایه بدان توجه کرد، اینستکه، قرینه‌ای دالّ بر عدم معنای اصلی در آن وجود ندارد، بنابراین، امکان اراده معنای اصلی در آن هست. کسی را می‌بینید از سرما می‌لرزد، می‌گوئید چه اتفاقی افتاده که اینچنین می‌لرزی، می‌گوئید: ترا دیده‌ام. کنایه از اینکه تو خیلی سردی. یا اینکه گفته می‌شود: فلانی عصای سفر را به زمین نمی‌گذارد، کنایه از اینکه دائم در سفرست. گاه در بعض کنایات، امکان اراده معنی واقعی وجود ندارد، مثل: الرَّحْمَنُ عَلِي الْعَرْشِ استوی که معنای کنایی آن اینستکه: خدا استیلا به عرش دارد و امکان اراده معنی حقیقی استوی علی العرش در مورد حق، نیست. (هاشمی/۳۴۷).

فرق اصلی کنایه با تمثیل اینستکه اولاً در تمثیل، معمولاً مثلی رائج به کار می‌رود و اگر هم رائج نیست، سخنی است در تأیید و تبیین مُثَمِّلْ عنه، و نیز قرینه‌ای دالّ بر عدم اراده معنای حقیقی، دارد (یا لفظی و یا معنوی) و از همه مهمتر، در تمثیل، علاقه شباهت، رابط میان معنای حقیقی و مجازی است، در صورتیکه در کنایه، ملزوم لفظ، مورد نظرست و قرینه‌ای هم دالّ بر عدم اراده معنی اصلی در آن نیست و نیز علاقه شباهت در آن دیده نمی‌شود. نکته دیگر اینکه در مجاز و استعاره، الفاظ معانی خود را دارند، منتها در مورد دیگری به کار می‌روند، مثلاً «شیر» در مثال: «شیری تیرانداز را دیدم» معنای ظاهری خود را دارد، لکن در مورد دیگری استعمال می‌شود ولی (آب در هاون کوبیدن) معنای ملزومی آن، مورد نظرست نه ظاهر الفاظ. بعضی قدما فرق کنایه و مجاز را درین می‌دانستند که کنایه، ذکر لازم و اراده ملزوم است و مجاز، ذکر ملزوم و اراده لازم؛ مثلاً در عبارت رَحَيْتَا الْغَيْثُ، مراد از غیث، گیاه است این نظر ایراد و ردّ شده است. (شروح/۴/۵-۲۴۴)

بعضی از قدما تمثیل را تشبیه بر سییل کنایه گفته‌اند، بدین نحو که الفاظی به کار برده می‌شود که دلالت بر معنایی دیگر دارد ولی آن الفاظ و معانی، دلالت بر معنایی دیگر دارد که مقصود گوینده کنایه است. مثلاً وقتی گفته می‌شود: (پاکدامن) این لفظ همراه با معنای آن، دلالت دارد بر پاکی کسی از عیوب که معنایی است غیر از معنای اصلی پاکدامن. نوع دیگری از کنایه را ارداد گفته‌اند و آن چنانستکه لفظی را که دلالت بر معنایی دارد، ترک کنی و لازمه آن را بیاوری مثلاً به جای اینکه بگوئی فلانی بلند قامت است، این لفظ (بلند قامت) را رها کنی و لازمه آن را یعنی بلندی بند شمشیر را بیاوری و بگوئی: بند شمشیرش دراز است. نوعی دیگر از کنایه را به نام مجاورت خوانده‌اند و آن اینستکه از آوردن چیزی چشم‌پوشی کنی و مجاور آن را بیان داری، مثلاً از ذکر شخص مورد نظر چشم‌پوشی کنی ولی مجاور آن را که (جامه) باشد بیاوری مثلاً: شَكَلْتُ بِالرَّمْحِ الْأَصْمَ ثِيَابَهُ یعنی با نیزه تیز او را زدم (= پیراهن او را). (صور خیال/۱۱۲)

به تعبیر دیگر قدما دائره کنایه را وسیعتر از امروز می‌دانستند و حتی هر

عدم تصریحی را کنایه می‌پنداشتند. بعضی گفته‌اند هر کلمه‌ای که هم بر حقیقت و هم بر مجاز بتوان حمل کرد، کنایه است، بعضی هم ترک تصریح و آوردن ملازم آن را کنایه گرفته‌اند تا از آنچه در کلام آمده بدانچه نیامده پی ببرند. (صور خیال / ۱۰۹)

اقسام کنایات

۱- کنایه صفت، کنایه‌ای است که هدف از آن بیان صفتی از موصوف باشد و مراد از صفت، صفت نحوی نیست، هر مفهوم را در بر می‌گیرد. مانند: افکنده سر، سیه کاسه، درُ خانه بازی که به ترتیب دلالت دارد بر: شرمساری، بخل، سخاوت.

۲- کنایه ذات، کنایه‌ای است که هدف از آن ذات یا موصوفی باشد، بدین نحو که صفت یا صفاتی را می‌آورند که اختصاص به موصوفی واحد (نه بیشتری) داشته باشد (چه در واقع و چه در حُرُف و یا حتی ذهن‌گوینده) مثل واجب، قدیم (= خدا)، جایگاه خدا (= دل سالک)، شجاع ارغوان تن (مریخ)، عرویس ارغنون زن (زهره)، قوَت طبع و لذتِ کام و سرخی چشم و خوشبوئی مغز (= شراب). شرط اختصاص موصوف به صفتی یا اوصافی، حائز اهمیت است و از قدیم بدان توجه شده است: «... أَنْ يَتَّفَقَ فِي صِفَةٍ مِنَ الصِّفَاتِ اخْتِصَاصٌ بِمَوْصُوفٍ مَعِيْنٍ فَتُدَكَّرُ تِلْكَ الصِّفَةُ لِيَتَوَصَّلَ بِهَا إِلَى ذَلِكَ الْمَوْصُوفِ» (شروح / ۴/ ۲۴۸) در این کنایه باید توجه شود که منظور از صفت چنانکه گفته شده، صفت نحوی نیست؛ گاه ممکن است صفات، جَنِبُهُ تشبیهی و یا تمثیلی داشته باشد ولی باید هدف از آن عبارت تشبیهی و یا تمثیلی را در نظر داشت مثلاً کلمه «گنبد» در: گنبد خضراء که کنایه از آسمان است و بعض دست‌اندرکاران ادب، متوجه حقیقت مطلب نشده، آنرا استعاره پنداشته‌اند، صورت وصفی ندارد بلکه جنبه تمثیلی و تشبیهی دارد، اما روشن است که هدف، شیئی گنبدی شکل و سبز (دو صفت) مورد نظرست و چون یک موصوف، بیشتر، این صفت را ندارد (لا اقل در حُرُف یا ذهن‌گوینده)، پس کنایه ذات از آسمانست این ترکیب لفظی را نمی‌توانیم استعاره مصرّحه بگیریم به دلیل اینکه اولاً استعاره باید اسم

جنس یا در حکم اسم جنس باشد و مدلول آن نیز، اسم جنس است: شیری تیرانداز دیدم، شیر، اسم جنس است و مطلوب، انسان شجاع نیز، جنس است. «نرگش عربده جوی و...» نرگش اسم جنس است و چشم نیز همینطور. ازین گذشته، چنانکه گفتم، موصوف در کنایه ذات، اختصاص به آن صفت یا صفات دارد، ولی در استعاره چنین نیست؛ یعنی، مراد از (شیر) استعاری، تنها یک فرد نیست، هر چند در مورد یک فرد مشخصی به کار می رود. ازینرو در تفسیر «رایث اسدا یرمی»، آورده اند: رایث انساناً شجاعاً کالاسد یرمی. یعنی به صورت نکره، انسانی شجاع (هر کس می تواند باشد) اما (گنبد خضراء) فقط به آسمان اطلاق می شود، نه هر شیئی اینچنینی. گذشته از آنکه (گنبد خضراء) اسم جنس نیست. همچنین است «دختر رز» که کنایه ذات از شراب است. بعض مؤلفان آن را استعاره مصرّحه گرفته اند که به نظر بنده، درست نیست. زیرا، شراب به دختر رز مانند نشده تا مشبه به (دختر رز)، گفته شود و شراب اراده گردد؛ بلکه مراد از دختر، اینجا، نتیجه و زاده است و نتیجه و زاده رز، جز شراب نمی تواند باشد. همچنین است شمع آسمان، که مراد، روشنی بخشی همانند شمع که در آسمان است و آن، جز خورشید نمی تواند باشد.

۳- کنایه نسبت. و آن چنانست که وقتی بخواهند کسی را مدح یا توصیف کنند و وصفی را برای او اثبات نمایند، از تصریح به آن صفت خودداری کرده به جای اینکه آن صفت را در خود ممدوح قرار دهند، با آوردن آن صفت در چیزی یا محلی که شامل ممدوح است و با او ارتباط دارد، کنایه می آورند و بدین کیفیت آن صفت برای آن ممدوح ثابت می گردد. مثال:

أَنَّ السَّمَاخَةَ وَالْمَرْوَةَ وَالنَّدَى فِي قَبَةِ صُرَيْبِثَ عَلِيِّ ابْنِ الْحَشْرَجِ
(مفتاح سگاکمی / چاپ مصر / ۱۷۲)

شاعر خواسته اوصاف شخصی را به عنوان خصال خاص او، به ثبوت برساند، اما صریحاً نگفته؛ یعنی، نگفته: أَنَّ السَّمَاخَةَ... لَمَجْمُوعَةً فِي ابْنِ الْحَشْرَجِ، مختصه به، بلکه وجود آن صفات را در قبه ای (جاو محلی) که بالای سر ممدوح بنا شده، فرض کرده است و چون آن قبه فقط ممدوح را در بر می گیرد،

پس آن صفات هم فقط برای ممدوح محقق می شود.

و یا دیگری گفته: امروز سماحت و شرف و فضل همه در زنجیر و کمند تو آمده است. موقعیت «کمند» درین شعر، همان موقعیت «قبه» است در بیت قبلی. و یا: هیچ کرم وجودی ازو جلو نیفتاده و بدون او در جانی وارد نشده است، بلکه هر جا او می رود، جود و سخا هم می رود. بدین وسیله صفت جود و کرم را در وجود و معیت ممدوح به ثبوت رسانده است.

تبصره: باید توجه داشت که این نوع کنایه، با کنایه‌ای که تنها جمله و یا فعلی داشته باشد، فرق دارد. هدف درین نوع کنایه، اثبات یا نفی امری است از کسی یا چیزی؛ یعنی، باید طوری ایراد شود که به نحو منطقی، صفتی و یا امری برای کسی، نفی یا اثبات گردد. مثلاً کسی می خواهد بگوید که بخشندگی در وجود مَسَلَمَة محقق است، بدین صورت بیان می دارد:

کیی ممکن است قبیله تمیم از مرد بخشنده و کریم خالی گردد؟ در حالیکه مَسَلَمَة بن عمرو، ازین قبیله است. و یا در جانی دیگر، شاعر برای اثبات بخشندگی ابوسعید، اینچنین کنایه وار، سخن گفته:

زیبارویان از دیدار، خودداری کردند و با کسی غیر از کریم و بخشنده، دیدار نمی کنند (در اثبات این امر همین قدر) کافی است که آن زیبارویان فقط ابوسعید را ملاقات می کنند. (دلائل الاعجاز/ترجمه دکتر رادمنش/۳۸۷) صورت منطقی این کنایه بدین صورت است:

زیبارویان بخشندگان را دیدار می کنند، آنها فقط ابوسعید را دیدار می کنند. پس ابوسعید بخشنده است.

پس هر کنایه‌ای که این ویژگی (اثبات یا نفی) را نداشته باشد، به صرف داشتن فعلی کنایه نسبت نامیده نمی شود.

نکته: کنایه صفت و کنایه نسبت گاه به هم نزدیک می شوند و در صورتیکه دقت نشود، به یکدیگر مشتبه می گردند. حتی قدما هم بعضاً چنین نظری ابراز داشته اند:

«ولک أن تقول کُلُّ کنایة عن وصف کنایة عن نسبة لآنک اذا قلت: «طویل

التَّجَادُ» فمعناه: طَالَ نَجَادُهُ، فَأَثْبَتَ الطَّوْلَ لِتَجَادِهِ وَ أَمَّا تَرِيدُ اثْبَاتَهُ لِنَفْسِهِ»

(شروح/۴/۲۶۱)

اما با کمی دقت روشن می‌گردد که در مثال «طَالَ نَجَادُهُ» (= کنایه صفت) طول قامت فهمیده می‌شود، به عبارت دیگر طول قامت در عبارت، تصریح نشده، بلکه لازمه آن ذکر شده است که درازی بند شمشیر باشد و مراد ازین نوع کنایه نیز همین است؛ یعنی، ذکر لازم (درازی بند شمشیر) و اراده طول قامت (ملزوم). درین نوع کنایه، نیازی به اثبات صفت برای موصوف نیست و از نیروی موصوف حتماً ذکر می‌شود: فَلانَّ طَوِيلَ التَّجَادِ، يَا: زِيدُ، دَرُخَانَةُ بَازِي دَارِدُ، وَ غَيْرُهُ أَمَّا دَرُ كِنَايَةُ نَسَبٍ عِلاوَهُ بِرِ تَحَقُّقِ خُودِ صِفَتِ، اِین صِفَتِ بَرای موصوف هم به ثبوت رسیده است. یعنی صفت در عبارت تصریح شده (المجدُّ بین ثوبیه) اما به نحوی ایراد گردیده که برای موصوف نیز محقق گردد. در مثال زیر دقت کنید، وقتی گفته شود: فلان کثیرالرماد، از راه ذکر لازم و اراده ملزوم، «سخاوت» فهمیده می‌شود (کنایه صفت)، اما وقتی گفته شود:

«كَثْرَ الرَّمَادِ فِي هَذِهِ السَّاحَةِ» علاوه بر تحقق ملزوم «سخاوت»، این صفت،

برای موصوف (صاحب میدان) نیز محقق و ثابت شده است. (شروح/۴/۲۶۳)

نکته: در مورد «جواز اراده معنی اصلی» که قدما شرط تحقق کنایه دانسته‌اند، باید دانست که مراد، جواز اراده معنی اصلی است نه وقوع معنای اصلی؛ چه بسا کنایاتی یافت می‌شود که از معنای حقیقی خالی باشد ولی حائز است معنای اصلی آن اراده گردد. (شروح/۴/۲۳۸)

منظور اینست که وقتی گفته می‌شود: فلانی کثیرالرماد است، مسلّم است که معنای ملزومی مورد نظرست و احتمالاً اصلاً خاکستری هم در خانه او یافت نشود، اما جائزست که معنای اصلی یعنی (خاکستر داشتن) هم در موردی، اراده شود.

فرق مجاز و کنایه از دید قدما

«الكنایة و المجاز یشتركان فی ارادة اللّازم و یفترقان من جهة أنّ الكنایة لاتصّبّحها

قرینه مانعاً من ارادة المعنى الاصلی، بل یبقی معها جواز ارادة المعنى الاصلی، والمجاز لا یبُدُّ أن تُصحَّبه قرینه مانعاً من ارادة المعنى الاصلی... فاذا قلت: زیدٌ کثیر الزماد، فالمراد کثرته ولا یمنع مع ذلك أن تریدَ إفاضة کثرة الزماد حقيقةً لِتَکونَ أَرُوذٌ بالافادة اللَّازِمَ و الملزومَ معاً.» (شروح/۴/۲۳۸)

البته مفهوم عبارت فوق بدین معنی نیست که حقیقت و مجاز یا دو حقیقت در کنایه با هم جمع شوند، زیرا تعدد، در اراده استعمال نیست، بلکه در اراده افاده است؛ یعنی، گوینده یکی را به کار می‌گیرد اما دیگری را هم می‌تواند فرض کند. لفظ در یک معنا به کار می‌رود، اما معانی متعددی می‌توان از آن برداشت کرد (همان مأخذ).

بحث قرینه استعاره و ملائمت طرفین استعاره

می‌دانیم قرینه آنستکه مانع اراده معنی اصلی در مجاز بشود مثل لفظ «مشغول سخترانی» در عبارت: دریائی مشغول سخترانی است اما ملائم، معنایی است مناسب با مستعارمنه یا مستعارله و ارتباطی با قرینه ندارد مثلاً گفته می‌شود: دریائی موج، مشغول سخترانی است (از ملائمت مستعارمنه) یا: دریائی غمگین مشغول سخترانی است (از ملائمت مستعارله) که اولی را مصرحه مرشحه و دومی را مصرحه مجردة، گویند و اگر هیچیک از طرفین ملایمی نداشت، مصرحه مطلقه گفته می‌شود. به هیچ وجه، قرینه با ملایم یکی نیست، قرینه تا نباشد، استعاره، تحقق نمی‌پذیرد، اما ملایم می‌تواند باشد یا نباشد. تفتازانی می‌گوید:

«والمراد أنها قرنت بذلك الملائم زیادةً علی القرینة، اذ بدونها لا تسمی استعارة نحو: رأیت اسداً یرمی فلجأت الی ظلِّ رُمحة» (شروح/۴/۱۲۸)

و نیز: «وهی (المُجرّدة) الاستعارة الّتی قرنت بما یلائم المستعارله.» (همان مأخذ). غلایینی در علوم البلاغة ص ۱۰۴ برای استعاره مطلقه مثال زیر رازده است: «رأیت بحرأ علی فرس» که علی فرس، قرینه است و ملائمی ندارد، لاجرم مطلقه خوانده شده.

علامه عبدالحکیم می‌گوید اگر چند ملائم برای مستعارله در جمله بیاید و

هر یک تعیین کننده معنی مجازی باشد، بهتر اینستکه قرینه اولی را (یا ملایم اولی را) قرینه گرفت و بقیه را ملایمات (شروح/۴/۱۲۹).

تحقیقیه و تخیلیه

این دو اصطلاح، هم در تشبیه و هم در استعاره، معمول است. در مورد تشبیه تخیلی قدما گفته اند: وجه شبه به طور تخیل و تأویل یافت می شود مثل تشبیه ستارگان در آسمان به سنت ها در میان بدعتها که وجه شبه که عبارتست از هیئت حاصله از اشیاء نورانی سپید در جنب شیء تاریک، در مشبه به (سنت ها در میان بدعتها)، به طریق تأویل می باشد، بدین طریق که بدعت پیروان خود را به راهی مبهم و غیر روشن می برد. ازینرو به تاریکی مانند شده است نه اینکه واقعاً تاریک باشد. (مختصر/۱۳۵)

اما اصطلاح استعاره تحقیقیه و تخیلیه، از دید قدما اینستکه مشبه، امری محقق حسی باشد یا محقق عقلی؛ مثل: «شیر» در معنای انسان شجاع (= محقق حسی)، و یا «صراط مستقیم» در مورد دین (محقق عقلی)، و یا «نور» برای علم (محقق عقلی)، (شروح/۴/۴۷ و نیز ۱۸۶).

«... والحال أن معنى المستعار له متحقق حساً كرائث أسداً فى الحمام أو متحقق عقلاً كوقع فى قلبى نور... فإن المنقول إليه لفظ الأسد وهو الرجل الشجاع محسوس والمنقول إليه لفظ النور وهو العلم معقول متحقق» (همان مأخذ، ۱۸۶).
حال نگاهی به نظرات آقای دکتر سیروس شمیسا، نویسنده کتاب بیان، از انتشارات فردوس، سال ۱۳۷۰، در مورد بعضی از مباحث یاد شده از علم بیان، می افکنیم:

ص ۱۷۶، در مورد استعاره تمثیلیه آمده: «... درین صورت باید به تأمل عقلی دریافت که جمله در معنای خود به کار نرفته است و به علاقه شباهت، معنای دیگری را افاده می کند. مثلاً «آب در هاون کوبیدن» ممکن (متعارف) نیست و مراد از آن، به قیاس (علاقه شباهت) عمل لغو و ابلهانه است.»

اولاً برخلاف نظر ایشان، کوبیدن آب در هاون، امکان دارد، هر چند غیر

متعارف باشد (باید توجه داشت که مراد قدما از امکان اراده معنای اصلی به عنوان وجه مفارق میان مجاز و کنایه، امکان عقلی است نه عرفی، چنانکه در استعاره شیر تیرانداز برای انسان شجاع، عقلاً امکان اراده معنی اصلی، وجود ندارد)، ثانیاً، این مثال، کنایه صفت است از بیهوده کاری. به عبارت علمی تر، لازمه بیهوده کاری (ملزوم)، آب در هاون کوبیدن است همچنین است در مورد مثال: «مہتاب به گز پیمودن» که ایشان استعاره گرفته اند، در صورتیکه کنایه صفت است از بیهود کاری در هر دو مثال جواز اراده معنی اصلی نیز وجود دارد (باید توجه داشت که مراد، جواز اراده معنی اصلی است نه جواز استعمال معنی اصلی).

همچنین است در مثال: «گره به باد زدن» که ایشان استعاره گرفته اند، در صورتیکه کنایه صفت است. از کار محیرالعقول کردن. زیرا، این عمل عجیب لازمه مکر و حيله و کار شگرف کردن است (ملزوم) و همان ملزوم، منظورست. باید توجه داشت که در استعاره، عبارات، قبل از معنای استعاری، معنای ظاهری خود را دارند (شیر، در معنای خود شیر است، منتها در مورد دیگری به کار می رود، یعنی کس دیگر را شیر می خوانیم) اما در کنایه، ملزوم عبارت کنائی، مورد نظرست. در مثال مذکور: «گره بر آب زدن» ظاهر عبارت، مورد نظر نیست، بلکه ملزوم آن مرادست. ازین گذشته، چه فرقی است میان «آب در هاون کوبیدن» و «کمر بستن» که هر دو لوازمی است از ملزوماتی که مورد نظرست و مؤلف یکی را استعاره و دیگری را کنایه انگاشته اند.

ص ۱۷۷، عبارات زیر را: گره به باد زدن، مہتاب گز کردن، آب در هاون کوبیدن، گره بر آب بستن، را استعاره تمثیلیه گرفته اند. تمام عبارات فوق، کنایات صفت می باشند، سه اولی، کنایه از کار بیهوده کردن است و چهارمی، کنایه از مکر و فریب داشتن است. در تمام عبارات فوق، معنای ظاهری الفاظ مورد نظر نیست (برخلاف استعاره) بلکه ملزومات آنها مرادست.

ص ۲۳۷، در بحث از کنایه نوع دوم، یعنی، کنایه صفت آمده: «مکنی به، صفتی است که باید از آن متوجه صفت دیگری (مکنی عنه) شد، مثلاً از بی نمک،

بی مزه و از سرافکننده، خجل را فهمید». باید توجه داشت که اولاً در کنایه صفت، الزماً لفظ کنایه، صفت نیست، ثانیاً مراد از صفت که درین کنایه، برای موصوف، بیان می شود. چنانکه گفتیم، صفت نحوی نیست، بلکه امری است از امور معنوی. بنابراین دائرة این نوع کنایه، وسیعتر از آنستکه مؤلف پنداشته‌اند و تمام مثلثاتی که ایشان در کنایه نوع سوم (کنایه فعل به اصطلاح مؤلف و کنایه نسبت به اصطلاح قدما)، آورده‌اند (ص ۲۳۸) مربوط است به کنایه نوع دوم (= کنایه صفت)، مثل: دست کفچه کردن، قلم کشیدن، به صحرا افکندن، به دست چپ شمردن، کمر بستن، کفگیر به ته دیگ خوردن، و غیره.

ص ۲۴۸، بعضی کنایات. به زعم اینکه قرینه صارفه دارد و در کنایه قرینه نیست، استعاره فرض شده مثل بیت زیر:

مباد روزی بی ملک تو جهان که جهان

به روز روشن از آن پس ستاره بشمارد
در مورد این بیت چنین آمده: «در برخی از کتب بلاغی، کنایه شمرده‌اند، حال آنکه به قرینه روز روشن، متوجه می شویم که مراد از ستاره شمردن، معنای ظاهری نیست... پس ستاره شمردن در روز، استعاره مرکب از معکوس شدن اوضاع و احوال است.

در روز ستاره شمردن، کنایه صفت است، زیرا لازمه تاریکی (تاریکی صوری که به سیه روزی اشاره دارد)، شمردن ستاره‌هاست (ذکر لازم و اراده ملزوم) شاعر می گوید: اگر سایه تو از سر مملکت، کم شود، روز روشن، تبدیل به شب سیاه می گردد که لازمه آن، شمردن ستاره در آسمان است.

ص ۲۴۹، در مورد بیت زیر:

ز جاه تو معروف گشتم چنین من اندر حضر نام من در سفر
نیز آمده: «استعاره مرکب است، زیرا نام نمی تواند در سفر باشد».

اولاً، سفر برای نام، به اعتباری، استعاره مکنیه است؛ نام به انسانی مسافر تشبیه شده است، ازین گذشته، رسیدن نام به اطراف عالم، خود کنایه صفت است از اشتهار (هر چند با توجیهی می توان آنرا تصریح فرض کرد نه کنایه).

نیز در مورد این مصراع: «که شعر من آواره شهرهاست» آمده: «آن را کنایه از معروف بودن ذکر کرده‌اند، حال آنکه شعر نمی‌تواند آواره باشد و آواره بودن شعر، استعاره از رواج و معروفیت آن است».

آوارگی شعر از باب استعاره مکنیه است و خود، کنایه از اشتهار. شعر به انسانی مانند شده که آواره است. همچنین در مورد این عبارت: «شتر را با این دمدمه، در کوزه فقاع کردند» آمده: «شتر را نمی‌توان در کوزه فقاع کرد، پس جمله، استعاره مرکب است». اگر بر فرض به جای شتر، موش بود، که می‌شد در کوزه کرد، آنوقت هم استعاره بود!؟ ازین گذشته با «شتر» کاری نداریم، آنچه مورد نظرست، «در کوزه فقاع کردن» است که کنایه صفت است از فریب دادن یعنی شتر را فریب دادند. همچنین در مورد بیت زیر:

یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش مریخ تیرخود همه در دوکدان نهاد
آمده: «تیر را نمی‌توان در دوکدان نهاد، پس جمله استعاره مرکب است».

اولاً تیر را می‌توان در دوکدان نهاد، هر چند متعارف نباشد، ثانیاً «در دوکدان نهادن تیر» کنایه صفت است از کیفیت زنازه یافتن. در دنباله مطلب چنین آمده: «و چون سوزن را در دوکدان قرار می‌دهند، پس به جای تیر، سوزن اختیار کرده است، اما سوزن در دوکدان قرار دادن، کنایه از زن شدن است».

شاعر نگفته «سوزن در دوکدان نهاد» تا تمثیلی باشد، گفته «تیر در دوکدان نهاد» که کنایه است. مؤلفان بلاغت در نیم سده اخیر، «تیر در دوکدان نهادن» را کنایه نسبت گرفته‌اند. رک معالم البلاغة رجائی/ ۳۳۰، هنجار گفتار تقوی/ ۲۰۳. همچنین «در روز روشن ستاره شمردن» را نیز کنایه نسبت گرفته‌اند. رک هنجار گفتار/ ۲۰۳، معانی بیان آهنی/ ۱۷۸.

ص ۲۵۴، در مورد مثال «ابناء التیل»، آمده: «ابناء التیل که در برخی از کتب، کنایه از مردم مصر دانسته شده است، با محک ما، استعاره مرکب است نه کنایه، زیرا تئوری ما در کنایه، اینست که جمله یا عبارت در معنای اصلی و ظاهری هم قابل قبول باشد، حال آنکه نیل نمی‌تواند فرزندان داشته باشد و این خود قرینه است که عبارت در معنای اصلی به کار نرفته است».

ابناء التَّیْلِ مثل بچه‌های اصفهان یا شیرازست، بدون فرقی. می‌توان با توجیهی، این عبارت را، استعارهٔ مکتبه هم دانست، نیل به انسانی مانند شده که فرزندان او دارد. نیز می‌توان «نیل» را مجاز مرسل به علاقهٔ جزء و کُلّ دانست، یعنی، ابناء مصر، و با توجیهی دیگر، یعنی، وابستگان به مصر، اما نهایتاً این صفتِ وابستگانِ مصر یا نیل، مُختصُّ یک موصوف است که اهالی مصر باشد. باید توجه داشت که می‌تواند اجزای سازندهٔ یک کنایه، خود، به نوعی مجاز و استعاره باشد. ازینها گذشته «ابناء التَّیْلِ» را استعارهٔ مرکب دانسته‌اند که بنا به قول خودشان (ص ۱۷۶) استعارهٔ مرکب در جمله است و ابناء التَّیْلِ، جمله نیست. قدما نیز ابناء التَّیْلِ را کنایهٔ ذات دانسته‌اند. (جواهر البلاغه/ ۳۴۸)

ص ۲۵۴، آمده و تکرار هم شده که ثوری ما در کنایه اینستکه «کنایه در معنای اصلی خود هم مستعمل است» باید توجه داشت که این مسئله، ثوری و کشفی جدید نیست، بلکه از هزار سال پیش در تعریف کنایه آمده: «لفظٌ أريدُ به لازمٌ معناه مع جواز ارادة معه» (شرح التلخیص/ ۴/ ۲۳۷)

ص ۲۵۵ آمده که بحث کنایه در سنت آشفته است و ما دو محک داریم:

۱- کنایه عبارت یا جمله است نه واژه، ۲- کنایه را می‌توان در معنای اصلی

آن فهمید و قرینه‌ای دال بر معنای ثانوی ندارد.

باید متذکر شوم که هیچ آشفته‌گی در بحث کنایه از دید قدما، وجود ندارد، به خصوص از زمان تألیف تلخیص المفتاح، یعنی قرن هفتم. اما راجع به مفرد و غیر مفرد بودن کنایه باید دانست که کلمهٔ مفرد هم می‌تواند کنایه قرار گیرد مثل: تَنْخُحُ و سُغَال، که کنایه مفرد است از پیری (رک جواهر البلاغه/ ۳۴۵)، آقای دکتر شفیعی نیز به کنایه در مفرد اشاره کرده‌اند:

«کنایه همانگونه که در مفرد استعمال می‌شود، در مرکب نیز وجود دارد،

ولی تعریض در مفرد نیست و مثال موردی که کنایه در کلمهٔ مفرد باشد، استعمال «انَّ هذا أخی له تسع و تسعون نعبجة» است که نَعْبَجَة کنایه از زن است» (صور خیال/ ۱۱۴) در زبان بلغا هم آمده: «الکنایة لفظٌ» (شرح/ ۴/ ۲۳۷) که شامل مفرد و جمله می‌شود.

ص ۲۳۹، کنایه قریب و بعید دو نوع مستقل از کنایه دانسته شده است، در صورتیکه کنایه قریب و بعید از انواع کنایه نوع دوم (= صفت) می باشد و این امر اتفاقاً همه بلاغیون است از آنجمله است: «الثانیة من اقسام الکنايات، المطلوب بها صفة... و هی ضربان قریبة و بعیدة» (شرح/۴/۲۵۲)

ص ۱۴۶، این اعتقاد ابراز شده که در استعاره مجردة، قرینه، همان ملایم است و مثال زیر درین مورد آمده است: «سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند» و چنین بیان شده: «از لفظ چمان متوجه می شویم که اولاً سرو در معنای خود به کار نرفته است.» و نیز چنین آمده: «درین مثال، قرینه همان ملایم مشبه است...» چنین نیست و همانطور که گفتیم تا قرینه نباشد، استعاره تحقق نمی پذیرد، پس از تحقق استعاره، با افزودن ملایم، مفهوم مجردة و مرشحه، تحقق می پذیرد. چنانکه تفتازانی گوید: «والمراذ، أنها قرئت بذلک الملايم زیادة علی القرینة، اذ بدونها لا تسمى استعارة، نحو: رأیت اسداً یری فلجأت الی ظل زُنجیه» (شرح/۴/۱۲۸)

ص ۱۴۹، آمده که باید ملایمات طرفین بیاید تا یکدیگر را خنثی کند. البته مورد فوق، نوعی از مطلقه به شمار می رود، اما این امر الزامی نیست و استعاره ای که هیچ ملایمی نداشته باشد، نیز مطلقه نامیده می شود. تفتازانی گوید: «وهی (المطلقة) مالم تفترن بصفة و لا تفریح یلائم احدهما» (شرح/۴/۱۲۷)

ص ۱۵۰، با همین ایده که ذکر شد، در مورد بیت زیر:

نزیب مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید
آمده: «صبح، استعاره از ریش سفید است، قرینه، لفظ عارض است، عارض و پیری، از ملایمات مشبه و دمیدن از ملایمات مشبه به است.»

در صورتیکه استعاره بیت مزبور، مرشحه است. صبح، استعاره از سپیدی موی و عارض، قرینه، و دمیدن از ملایمات مستعارمنه (= صبح) است. اتفاقاً این مورد را هم آقای غلامحسین آهنی (معانی بیان/۱۷۰) و هم مرحوم سید نصرالله تقوی (هنجار گفتار/۱۹۰) مرشحه گرفته اند.

ص ۱۷۴، تحقیقیه و تخیلیه بدین نحو بیان شده است: «وجه شبه یا در هر دو سو هست (تحقیقی) یا در یکی از طرفین نیست (تخیلی). مثلاً در تشبیه چشم به نرگس از نظر خمار بودن، وجه شبه در یک سو (مشبه به) اَدّهائی است (تخیلی) اما در تشبیه لب به گل، وجه شبه که سرخی باشد در هر دو هست (تحقیقی)، همچنین استعاره قمر برای صورت تخیلی است زیرا جامع که درخشندگی و گردی باشد، در مشبه اَدّهائی است، همچنین در تشبیه علم به نور و جهل به ظلمت، وجه شبه در یکی از طرفین اَدّهائی است». در پانوشت هم (ص ۱۸۷) آمده: «در کتب سنتی همچنین گفته‌اند که اگر در هر دو سو هم نباشد باز بدان تخیلی می‌گویند و استعاره شیر از شجاع را مثال زده‌اند که شجاعت جزو مفهوم و ماهیت هیچکدام نیست. به نظر ما این وجه درست نیست و وجه شبه باید حتماً در یکی از طرفین وجود داشته باشد.»

نمی‌دانم مرجع ایشان چه بوده است، آنچه مسلم است، تلقی قدما (تفتازانی، سکاکی) از تحقیقیه و تخیلیه همانست که قبلاً گفتیم و خلاصه‌اش اینست که مشبه اگر محقق محسوس (مثل انسان که مشبه شیر است)، و یا محقق معقول (مثل علم که مشبه نورست) باشد، تحقیقیه است و اگر تحقیقی نه عقلی و نه حسّی نداشته باشد، بلکه صورتی وهمی باشد (مثل لفظ چنگال در چنگال مرگ که بنا به تحقیق سکاکی، صورتی از چنگال خارجی را برای مرگ در وهم، تصویر می‌کنیم و وقتی می‌گوئیم: «چنگال مرگ» آن چنگال وهمی را اراده می‌نمائیم)، تخیلیه نام دارد (شروح ۴/۱۹۵)، با قُلْتُ اِنْ قُلْتُ هَای این قسمت هم کاری نداریم. اما آنچه در پانوشت آمده از قول قدما که وجه شبه در هیچکدام از طرفین نیست مثل شجاعت، باز نمی‌دانم مرجع این سخن چه بوده است؟ استعاره و تشبیه بدون وجه شبه، معنی ندارد. نکته‌ای که هست اینست که قدما در تقسیمات خود از استعاره از نظر جامع، اشارتی دارند بدین نکته که «جامع» داخل در مفهوم طرفین هست یا نیست (نه اینکه وجه شبه نداشته باشد) آنها مثال می‌زنند به استعاره «پریدن» برای دویدن به سرعت، که جامع، داخل در مفهوم طرفین است و «شجاعت» که داخل در مفهوم طرفین نیست (جزء ماهیت طرفین

نیست بلکه از معانی عارض بر ذات شیر و مرد شجاع است) و اصولاً این یک بحث فلسفی است که داخل در مقوله بلاغت شده است و موجب سوء تفاهم. و این دو تعبیر را باید از هم بازشناخت، داخل در ذات و ماهیت طرفین بودن، با جامع نداشتن طرفین، خیلی فرق دارد، اولی امکان فلسفی دارد، ولی دومی هیچ امکانی ندارد.

ص ۱۷۹، تحت عنوان استعاره اساطیری چنین آمده: «اسطوره‌های قدیم که فراموش شده و مجدداً به زبان ادب وارد شده، جنبه استعاری یافته‌اند؛ مثل: سلطان یک سواره گردون» بر فرض صحت این ایده، این نکته قابل تأمل است که اولاً در روزگار اساطیر، با این اعتقاد، سلطان یک سواره گردون، نه استعاره بوده و نه کنایه، بلکه حقیقت به شمار می‌رفته است، برآستی خورشید را، سلطان یک سواره گردون و ناهید را، چنگی چرخ... می‌پنداشته‌اند؛ اما در روزگار ادبیات (به قول ایشان)، بر فرض که روزگاری چنان بوده، شاعر و ادیب، این ترکیب را، ویژگی‌هایی و اوصافی می‌شمارد که در یک ذات جمع شده است (اعم از اینکه روزگاری حقیقتاً خورشید را چنان می‌پنداشته‌اند و جنبه لازم و ملزومی و یا تشبیهی نداشته و یا اینکه جز این بوده است) و این نیست مگر کنایه ذات؛ زیرا مشخصه استعاره که اسم جنس بودن است، در آن نیست، یک موصوف و ذاتی بیش نیست که بنا به ایده شاعر، سلطان یک سواره گردون، فرض شده است. این صفات فقط در یک ذات موجود است و آن خورشید است. اما در مرغ زرین، در شعر عطار:

مرحبا ای مرغ زرین، خوش درآی گرم شو در کار و چون آتش درآی
که مراد از آن، به قول ایشان، «باز» است. اگر مراد ازین ترکیب «باز» باشد، در واقع شاعر، در ذهن خود، صفاتی را ذکر کرده که یک موصوف بیش ندارد و آن «باز» است، که درین صورت کنایه ذات، می‌باشد، و فرض اینکه مراد از باز (روح) باشد، یک نوع رمزی است نه استعاره؛ مثل: (می)، خال، چشم... که هر کدام، رمزی از رموز عرفانی، به شمار می‌رود و نباید مثلاً (می) را در شعر شاعری که آن را به معنی معرفت حق، گرفته، استعاره فرض کرد. می‌توان گفت

شمرای عرفانی، درین موارد، زبانی خاص به کار می‌برند که رمز نام دارد که آن خود نوعی کنایه است.

ص ۱۹۷، اضافات: عقاب جور، فتراک جفا، کلاه سروری، همای سعادت، اضافه سمبلیک گرفته شده است، هر چند لامشاحه فی الاصطلاح، اما همان اضافه تشبیهی آنسب می‌نماید.

ص ۲۱۸، در مورد این بیت فردوسی:

چو خورشید تابان میان هوا نشسته برو شاه فرمانروا
آمده: «در اصل جمشید همان خورشید است و باید به این تشبیهات، تشبیه تساوی گفت: یعنی اسم دیگر جمشید، خورشید بوده است... مساوی بودن جمشید و خورشید ازین بیت دیگر شاهنامه به خوبی هویدا است:

به جمشید بر تیره‌گون گشت روز همی کاست آن فرگیتی فروزه.
پسوند خورشید و جمشید یکی است، ولی آن دو مسلماً یکی نیستند. ولأقل در دو بیت مزبور چنین قرینه‌ای نیست. در بیت نخستین، جمشید را به خورشید مانند کرده است از لحاظ عظمت و درخشانی و در میان هوا بودن (روی تخت می‌نشسته و دیوان او را به هوا می‌بردند) (رک شاهنامه/۴۱/۱)

در بیت دوم، می‌گوید: روزگار جمشید، تیره شد، همین و بس. نمی‌دانم مؤلف محترم با چه قرینه‌ای این چنین قاطع، می‌گویند: در اصل جمشید همان خورشید است!

در کتاب اساطیر ایران تألیف آقای مهرداد بهار، اشاره‌ای به یکسانی جمشید و خورشید نشده است: «yima سرور جهان مردگانی است که به سعادت ابدی رسیده‌اند.» (ص ۱۷۵)

ص ۲۱۸، فریدون در اساطیر قدیم، مار سه سر فرض شده و آمده که: تری به معنی سه است و جزء دوم با تنین (= ازدها) یکی دانسته شده است. نمی‌دانم مأخذ ایشان چه بوده است. آقای احمد تفضلی آورده‌اند:

«روایات دینی در سراسر جهان، داستانهایی را از نبردهای میان قهرمانان ایزدی و غولها، در بردارند... که یکی از آنها، تریته است (= TRITA) که شبیه

ایندوره توصیف شده است. ترتیه، ازدهای سه سیر شش زخم را می‌کشد و نیز دیوی را که شکل خرس دارد با گرز می‌کشد... ترتیه، یکی از کسانی به شمار آمده که شومه مقدّس را، آماده ساخته و نوشیده است. (شناخت اساطیر ۵۹)

اما کتاب «بیان» تألیف آقای دکتر میرجلال الدین کزّاری که قبلاً اشارتی بدان کردم در اینجا به چند مورد بسنده می‌کنم:

ص ۱۱۵، در مورد بیت زیر:

زین دو نان سپید و زرد فلک فلکت ساز خوان نخواهد داد
 نان سپید و زرد فلک، را استعاره از ماه و خورشید گرفته‌اند که درست نیست و کنایه ذات است، زیرا ذهن متعارف از عبارت نان سپید فلک و یا نان زرد فلک، فقط به یک موصوف متداعی می‌شود و آن ماه یا خورشید است. قبلاً درین باره سخن داشته‌ایم. همچنین عبارت: سبز طشت سرنگون را استعاره گرفته‌اند که کنایه ذات از آسمانست. موصوفی دیگر در ذهن متعارف، متصف به این معانی (طشت سبز سرنگون) نیست.

ص ۵-۱۶۴، در باب کنایه، مثال‌های: دندان سپید کردن، دست شستن از کار، میل زدن در چشم، و امثال اینها را که تماماً کنایه صفتند، کنایه نسبت گرفته‌اند. مرحوم خلیل رجائی و آقای غلامحسین آهنی، هر دو کنایه صفت و نسبت را درست تشخیص داده، مثال‌های درستی آورده‌اند. از قبیل: دست کفچه کردن، کنایه صفت از چیزی خواستن؛ به دست چپ شمردن، کنایه صفت از کثرت عدد (معالم البلاغه/ص ۳۲۷)، (معانی بیان/غلامحسین آهنی/۶-۱۷۵) نیز مؤلف اخیر، «سریسه به برگ گند نابستن» را کنایه صفت گرفته‌اند. نیز رجوع کنید: (هنجار گفتار/نصرالله تقوی/۲۰۱).

ص ۱۶۲، برخلاف بیان آقای شمیسا، کنایه قریب و بعید، از اقسام کنایه صفت دانسته شده و نوعی مستقل به شمار نیامده است، اما این نوع کنایه فقط نوعی دانسته شده که از صفتی به صفتی دیگر، کنایه آورده شود، که البته منحصر به این قسم نیست، ثانیاً مثال‌های کنایه نسبت درین کتاب، همگی از نوع کنایه صفت است نه نسبت، کنایه نسبت از لونی دیگرست که مشروحاً بیان گردید.